

## غوریان غیاث الدین

آن ترک خواست که با کار و آزا برود شکم سیف الدین را  
 نیز بدید و مرغِ روانش در دم بسوی آسمان برین پرید یک  
 سال و اندی داور افسر بود

## غیاث الدین

در سال پانصد و پنجاه و دو تازی و یک هزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲  
 هفت و نسیرتگی در شهر فیروزه کوه بخت غور برآمد ۱۱۵۶  
 تکام بندوبست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر  
 خود شهاب الدین محمد را در شهر یاری انبار خود نموده آن  
 همه کار و بار لشکر را بدست او داد و او را به تکلیف فرستاد  
 گویا گوشمال روزگار آن هر دو را بنوای راست پیش از  
 آن کوک کرده بود که پس از آن دو برادر چنان بحدروان  
 در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه های درونی  
 ایشان مانند تارهای برون چنگ بی سیاهی گفتگو هم آهنگ بودند

## داستان ترکنازان هند

آن کار گذاشت و در آغاز خسروی از پای درآمد گویند روز  
در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سرداران خود که از متربپایش  
آراسته بود بزورهای گوهرنشان گران بها که همه از آن زن خود  
بود که پس از گرفتار شدن پدرش بدست لشکر سبزه از  
بشن و بروی کشاده نختش کرده بودند

سیف الدین از دیدن آنها بیتاب شد و رشته شکیبش  
چنان گسخته گشت که او را از دست خود گشت برادر آن  
مرد ابوالعباس نامی آن رفتار را دید و در آندم دم نزد خشم خود  
فرو خورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیک بزنگاهی بود  
تا هنگامیکه سیف الدین را بر در عزمین باختران سرگرم  
کارزار دیده نیزه پهلوی اورد و او از اسب فرو غلتید چشم  
یکی از ترکان کمر شمشیر زرنگار او افتاده دیده از بدان دوخت  
و خوانست که آنرا از میانش بکشاید چون تنگ بود دست نداد

## غوربان غیاث‌الدین

است و سواران لشکر ایشان از هر سوی گرد او را گرفتند لگام کشید  
 و خود را سپرد ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده بود دور از راستی  
 نمود زیرا که ایشان بازمسم پامین کوچکی خود را باو و انمود کردند و او را  
 با پامان سامان بزرگی به تختگاه خودش رسانیدند و او دارای  
 افسران سامان بود تا بمرد و کشور او پس از دو سه پشت  
 مانند کشوران برینی و باختری ایشان بدست خوارزمشاهیان افتاد  
 تا پنجسال سرگرم اینگونه خانه جنگیها بودند پس از آن پرداختند  
 بکار کشورهای همسایه

در آتمیان خانه سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخش خاور  
 خراسان را به فرزند و شهباب‌الدین از تکیاباد تا بزرگکاهی بدستش  
 میآید یورش بغزنین برده با فرمانفرمایان آنجا که گماشتگان  
 پسران سبکتگین بودند زود خوردی می نمود تا در سال پانصد  
 و شصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه کوه آهنگ غزنین نمود

## داستان ترکمنازان بند

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگذاشت او بر زبان  
 میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگان پدر ایشان که داوود  
 زمین فراخی بود از سوی خاوری بلخ تا نزدیک سرچشمه  
 رود کبتر و تنگگاه به بامیان داشت که در آن روزها تنگنا<sup>نش</sup>  
 میامیدند تا شنیدند که سیف الدین درگذشت لشکر به  
 تنگگاه او کشید و این دو برادر او را پیشباز نمودند چون  
 بر دو سپاه رو بروی هم شدند جنگ خونریزی دست داد  
 و او روی بگیریز نهاد چون ایشان او را براسان و گریزان  
 دیدند بر دو بی آنکه یکی از اندیشه دیگری باشکار آگاه شده باشد  
 از اسب های خود پیاده شدند و دویدند که پای او را ببوسند  
 و چون نزدیک باو رسیدند آنایه فروتنی وانمودند که او پند<sup>اشت</sup>  
 ایشان او را ریشخند میکنند یا میخواستند او را بفریبند  
 برای آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامان گرفتاری فرام

## عوریان عیث الدین

برپاست و در روزگار پادشاهی خود نیز دو بار تاملتان و پنجاب آمد

## یورش نخستین

در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و ۵۷۲

هفتاد و شش فرنگی بملتان تاخت آنجا را گرفت و ۱۱۷۶

روی به یوچ نهاد و آن شهری بود برکنار آمیزگاه رودها سی

پنجاب و آب سند راجه آنجا در نشین شد شهاب الدین

آنجا را گرفت و فرپی بکار برد که راجه بدست نزدیکان

خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفت

از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

## یورش دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راه گیسستان

به گجرات شتافت فرمانفرمانی آنجا را رامی بهیم دیو داشت

که از نژاد بهیم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود و چنان

## داستان ترکنازان هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با شکر خود روی بد آسنا نهد  
غیاث‌الدین پیش از آنکه شکر تکیاباد برسد غزنین را از چنگ  
کسانِ خسرو ملک رها ساخت و آنجا را بشهباب‌الدین داد  
بعور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و بهرات را نشست گاه خسرو  
ساخت و نمازخانه شاهانه در بهرات بنیاد نهاد پس از آن  
شهباب‌الدین در روزگار پادشاهی برادر خود بفرمان او  
در سال پانصد و هفتاد و دو تازی و یک هزار و یکصد و هفتاد  
و شش فرنگی تا سال پانصد و نود و دو تازی و یک هزار و  
یکصد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورش به هندوستان  
برد و آنجا را نیز از بچه‌گان سبکتکین تهی نموده پادشاهی برادر  
خود را روانی داد و در هندوستان از شهریاری پیروان  
کیش تازی چنان بنیاد بلند استواری نهاد که با آنکه  
بدست انگریزان ویران شد هنوز پاره از گانه‌های کوه‌کش

## غوریان غیاث الدین

پناه گرفت و پیغام آشتی به شهاب الدین فرستاد و برای  
نگهداشت پیمان فرزند کوچک خود ملک شاه نام را با یک زنجیر  
پیل سپید که از آن بهتر نداشت نزد او روانه نمود شهاب  
الدین از او پذیرفته از گرو لاهور برخاست و بغزنین برگشت

## یورش پنجم

سال دیگر لشکر به سند کشید و همه کشور را تا کناره های دریا  
فراچنگ خویش آورد و با خواسته بسیار بغزنین رفت  
یورش ششم

در سال پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک  
تاب ستیز نیاروده دوباره درگزین شد شهاب الدین گرد  
و بر لاهور را تاخت نمود و در سیالکوٹ را یا از نو بنیاد  
نهاد یا دگره کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت  
و سرداری را با آرمایه لشکر و ساز و سامان جنگ

## داستان ترکنازان هند

شکرش را بهم در شکست که او را باگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین  
 با همان پای زبانی که به محمود هنگام بازگشت از گجرات رسید  
 بغزنین بازگردید

### یورش سوم

یکسال پس از آن به پشاور تاخت و آنجا را بدست یکی از بزرگان  
 درگاه خود سپرده به غزنین واپس شد

### یورش چهارم

یکسال پس از آن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از  
 آن خود از آسیب شورشهای راجه دلی و دیگر راجگان  
 همسایه و نیز از رگنر دوشمن پیشگی و دودلی سرداران  
 افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانی بسیار  
 در پیکره کارهایش راه یافته و پایه شهریارش سست شده  
 بود چون از رسیدن لشکر غور آگهی یافت در چهار دیوار لاهور



## غوریان غیاث الدین

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تمانت خسرو ملک گول خورد و لشکر  
خود را از آمادگی انداخته باتنی چند به پیشبازِ فرزند شتافت که  
یکایک شهاب الدین از جانی سر بر آورد که میان اردوی او  
و شهر لاهور بود و شبان شب اردوی او را گرد گرفت خسرو  
چون از سپهروی یآوری ندید تن با آنچه پیش آمد در داد

پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد  
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته  
به لاهور برد و فرمانده ملتان را بد آنجای خوانده فرمانفرمای پنجاب  
ساخت و همه بچه گان سبکتگین را از آنجا با خود بغزنین برد  
پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین  
همیشان را در غربستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در  
شورش خوارزمشاهی که سر بر گشته شدند  
پورش هشتم

## داستان ترکمانان هند

که نگاهبانی آنجا را بتواند کرد بر آن گماشته روی به غزنین نهاد

### یورش هفتم

شهاب الدین را آگهی دادند که پس از بازگشت او خسرو ملک گروه کبک و دیگر کوهستانیان آن سامان را گرد خود فراهم کرده و به سیالکوٹ بی آنکه کاری از پیش برد تاخت نموده کمر بست که خسرو ملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن اندازه لشکر که پاسخ آن کار را بدهد فراهم نمیتواند کرد با او بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد

سخت پیش بزرگان دربار خود چنان وانمود ساخت که از بزرگان باختر زمین براسان است چنانکه در میان مردم همین گونه چو افتاد و رفته رفته بگوشش خسرو ملک نیز رسید پس پیغام آشتی به خسرو ملک فرستاده فرزند او ملک شاه را نیز به لاهور روانه ساخت و بیست هزار سوار گزیده آماده نمود که به خراسان

## غوریان غیاث الدین

آراسته آهنگِ هندوستان نمود و شهر پهنده را از دست  
 گماشتگانِ راجه اجمیر که نامش پرتھوی بود و بروی نیز فرما  
 میراند به تیز چنگی در ربود و سرداری را با یک هزار سوار نامی بر آنجا  
 نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجه اجمیر با لشکری که گویند  
 شماره آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر  
 پیل جنگی میرسید و همه از گروه راجپوت و بسرکردگی راجگان  
 راجپوت بودند سر راه بر او گرفت در پهنه فراخی میان تها  
 و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند  
 جنگ درگیر شد لشکر شهاب الدین بآئین خود دسته بدسته  
 تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند  
 تا ترکشهاشان از تیرتهی میشد مگر در آن روز نشاء شکستی  
 در سپاه دشمن ندیدند که از تهی شدن ترکش اندیشه  
 نموده بآئین با تیغ و نیزه یورش خود را با انجام رسانند

## داستان ترکنازانِ هند

چون دلِ شهاب‌الدین از گردِ اندیشه تراوگان سبکتکین پاکیزه  
و آسوده شد چهره‌کشاونِ هندوستان که از دیرباز زیر نگاه  
اندیشه اش بود بیدیه آهنگ او خودنمائیها کرده او را آماده

کار ساخت

اگرچه باداشتنِ پنهان سرزمینهای لشکرخیزی مانند  
کشورپانیک میان رود بکر و آب سند است گرفتنِ هندوستان  
از راجگانِ پرپول کمزوریکه همیشه از دست بیگانگان برکده و از  
برکجا که آمده کتاک خورده اند کار دشواری نبود مگر از رهگذر  
دلیران جنگجوی گروه راجپوت که از روزگار سخت تا ایندم  
همیشه بنکشناسی و دلاوری رو سپید و سربلند شده اند  
و در آن روزها برای راجگان هند شمشیر میزدند چندان  
آسان هم نمی نمود چنانکه در سال پانصد و هشتاد و هفت  
و <sup>۵۸۷</sup>۱۱۹۱ تازی و کبزار و یکد و نود و یک فسرنگی با لشکری

## غوریان غیاث‌الدین

او خورد چنانکه جوی خون از برو آستینش روان شد و چیز  
 نمانده بود که از اسب فرو غلتد که یکی از پیادگانش به اسب  
 او برجست و او را در بر گرفته از میان پهنه کارزار در برد  
 و با آنکه لشکر هند و سپاه غور را تا پانزده فرسنگ  
 دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلخ  
 درآمد و همراهانش که پراکنده شده بودند با او پیوستند  
 پس از آب سند گذشته نزد برادر خود به فیروزه کوه رفت  
 و از آنجا به غزنین خراسید و چندی آنجا بنحوش گزرائی بیامید  
 و درباره شکستی که خورد با کسی از بد و خوب سخنی نگفت  
 تا از زبان خودشان شنید و دانست که کدام‌شان  
 مایه آن نامردی شده بودند پس آنها را سزای سخت داد  
 آبرویشان بر بخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خسر سوار کرده  
 و توبره‌هایی پر از جو بر سرشان زده در کوچ و بازار بگردانند

## داستان ترکنازان هند

از انبوهی و خیرگی سپاه هند و بردسته که برگشت و گیر پیش  
 نیاید و بناگزیر راه خود پیش گرفت زیرا که سپاه هند و کوشید  
 بشکستن هردو پهلوی لشکر غور و شهباب الدین که در دل  
 لشکر خود سرگرم چاش بود تاگهان شنید که پای هردو  
 بازوی سپاهش از جای در رفته و دید که همراه خودش نیز  
 همان سرداران مانده اند که در کزیدن جنگ و تن در ندادن فتن  
 لاهور از آغاز با او هم آواز بودند در آن گیر و دار چنان دلیری شکر  
 از او آشکار شد که از کمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام  
 بر کشید و خود را زد در دل سپاه هند و آنهم بجائی که انبوه  
 و سنگفت تر از آن جانی نبود و خود را رساند به نزدیک پیل  
 که بندی رای که برادر راجه و سپه سالار لشکر و فرمانفرمای  
 دلی بود و زخم نیزه بر دهانش زد که از آسیب آن  
 چند دنداننش فروریخت و خودش نیز زخم گرانی از دست

## غوریان غیاث الدین

و سرم از جوش اندوه زهیده و ترم روی بستر ندیده  
 باری در سال پانصد و هشتاد و نه تازی و یک هزار و <sup>۳۸۹</sup><sub>۱۹۳</sub>  
 و یکصد و نود و سه فرنگی با همچنان لشکر آراسته بهمان  
 فرود آمد که شکست یافته بود پرتیروی راجه نیز از آمدن او آگاه  
 شده بود و نوشته با فرستاده یکصد و پنجاه راجه از راجپوتان  
 و سیصد هزار سوار راجپوت و سه هزار پهل جنگی بهمان  
 جای او را پیشباز نمود و پیامبری نزد شهاب الدین فرستاد  
 پیغامهای براس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را  
 خوشدل ساخته پیام بسیار چرب و نرمی که ز ستمون زبونی  
 و بیچارگی خودش بود باو باز فرستاد و چنان وانمود ساخت  
 که چون او از پیش خود پامی در کاری نمیتواند بنهاد چگونگی  
 را به پیشگاه برادر خواهد نگاشت پس بفرموده او کار خواهد کرد  
 راجه از فسانه او سر ببالش آسایش گذاشت و سپاه

## داستانِ ترکنازانِ هند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانند خر میخوردند

## یورشِ نهم

شهاب‌الدین پس از آن شکست اگرچه در آشکار هیچ  
 رنجش و اندوهی هویدا نشد شب و روز با راستن بنیم باده  
 میپرداخت و بشادی و بخوشی خود را از هرگونه اندیشه‌ها  
 جانگاہ آسوده میساخت مگر در پیشاور با یکی از بزرگانِ غور گفته بود  
 که اگرچه اکنون بکسند خواهی میروم بکنونه که سر کرده یکسد و ده هزار  
 سوارم از دلیران ترک و تاجیک و افغان همه با خودهای  
 گویزنگار و زره‌های از تارهای سیم و زر بافته و شمشیرهای  
 آبدار و نیزه‌های جوشن‌شگاف و کمانهای چاچی و تیرهای  
 خدنگ و اسبهای آموخته و برگستانهای رنگ‌رنگ  
 و با هرگونه ساز و سامان جنگ مگر از آنروز که آن شکست  
 خوردم تا ایندم به سپرومی دلم از اندیشه‌های دیگر نیامیذ



## غورینان غیاث الدین

و تن مردان دشمن با سببی تاخت که لرزه بر اندام انبوهی جنگجویان  
 انداخت و سرداران دیگر نیز از هر سوی روی بکارزار نهاده بیکدیگر  
 همه شانرا پراکنده و نابود ساخت فرمانفرمای دلی با بسی سرداران  
 دیگر کشته بر خاک افتادند پرتیوهی راجه از میان گریخت او را دنبال  
 کرده گرفتار نمودند و بفرمان شهاب الدین از جهان هستی بیرون  
 کردند شهاب الدین و زبانی آن کشور را بچنگ آورده روی  
 به اجمیر نهاد چون مردم آنجا دست در آوردند کشتار بزرگی نمود  
 بازمانده شمیر را به بندگی گرفت و کشور اجمیر را به پس  
 پرتیوهی راجه بدادن باج سنگینی وگذاشته آبنگ دلی نمود  
 گماشته راجه که در آنجا بود بدادن پیشکش بسیاری فرمانده  
 آنجا را بنام خود گرفت شهاب الدین از گرد دلی برخاست و  
 قطب الدین ایبک را که یکی از بندگان شایسته پرتیوهی او بود  
 و پس از او تحت بند وستان برآمد در شمیر کهرام که

## داستان ترکنازان بند

را از آمادگی کارزار بازداشت مشهاب الدین پیش از برآمدن  
 سپیده از جونی که میان اردوی او و لشکر هندو بود گزشت  
 و چنان ناگهان در میان آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد  
 که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر با آنکه سراسبگی  
 آنها بیش از اندازه بود باز از رگزر افزونی شماره چیزی نگزشت  
 که از دنبال و کناره های اردو لشکر گرانی فراهم شده خود را به  
 کمک سپاه پیشرو رسانیدند و بچار سخش گشته از چهار  
 سوی روی بستیز و آویز نهادند مشهاب الدین دید که رنگ  
 کار برگشت و چیزی که نندیشیده بود نمودار گشت سپاه خود را  
 فرمان جنگ و گریز داد و بی آنکه بگزارد رشته پوستگی مردانش  
 از هم بگساید پی در پی پس نشست تا آنکه رده های دشمن از آ  
 افتاد پس سراسب را برگرداند و با دوازده هزار سوار یک  
 آهن پوشش همه با شمشیرهای برهنه و نیزهای تیز تاراج جان

## غوزیان غیاث الدین

و راهی برای لشکرکشان پروان و خشور محمد به بنگال کشاد چنانکه  
چون راجه غنوج بمیر قطب الدین که پیش جنگ لشکر شهاب الدین  
بود کشته شد پس از دست یافتن بهیگی سامان اردوی راجه  
که یک پیل سپید نیز در میان پیاهایش بود بغنوج آمده گنجینه <sup>کبیر</sup>  
پادشاهی را تاراج کردند و از آنجا به بنارس رفته گویند که هزار  
تجانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و در همه شهرهاییکه در  
خامه رو آن دو کشور بود تاختند و مردانش را در زیر فرمان  
آوردند و بازمانده خانه راهور از غنوج و بنارس دست برداشته  
به ماروار افتادند و در آنجا خانه از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبان  
میسنمایند شهاب الدین آنچه از کشورستان <sup>آورد</sup> بند درین بار بست  
بدستور پیش به قطب الدین سپرده روانه عزمین شد پس از باز <sup>گشت</sup>  
او یکی از همپشمان راجه اجمیر که بهیمراج نام داشت و از بیان  
خاندان بود لشکر بر سر پسر پرتیوی راجه کشید و میخواست

## داستانِ ترکنازانِ هند

که بیست فرسنگی دلی بود بجای خود گزاشته با خواسته و بند  
 بسیار روی فراسوی غزنین نمود قطب الدین که مرد سپاه کش  
 کارشناسی بود پس از بازگشت شهاب الدین آرام نشست  
 دلی و سیرت و کوئل را که میان رود گنگ و جمن افتاده بودند از  
 چنگ کسان پرتیوی راجه و کهندهی راجه درآورد و فرمانفرمانی  
 هندوان از آنجا بریستی گرانید

## یورش و هم

در سال ۵۹۱ هجری ۱۱۹۰ میلادی و یک تازی و یک هزار و یکصد و نود و  
 چهار فرسنگی باز به هند آمد و در کنار رود جمن بسوی برینی اتاوه  
 با جمعیند رای که از خاندان راهبور و پادشاه غنوج بود کارزار نمود  
 او را شکست داد و غنوج و بتارس را بدست گرفت این فیروز  
 یکی دیگر از بزرگترین خانه شهریاری هندوان را ویران ساخت  
 و کشورداری محمدی کیش را آتمایه گنجایش داد که به پرگنه بهار رسید

## غزویان عیاش الدین

که خود از گرو گوالیار برخاست و آن کار را سپرد سرداران خود کرده  
 به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگار درازی که کرد گرفته لشکر  
 غور بود به سنگامی گرفته شد که قطب الدین باز ناگزیر بود بر اینکه با سنگ  
 اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست نشاندۀ مسلمانان بود از آن سبب  
 به پشمان رمانی و بد زیرا که دوباره از گجرات و ناگور بدست یاری  
 یک تیره از راجپوتان کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزد  
 دهلی میمانند بر او ماختن بر او پای فشرده بودند قطب الدین در  
 بار شکست خورده دوچار دشواریهای سخت گشته با تن خسته و دل  
 رنجور به تنگنای درمانگی در افتاد و راه رهائی را گم کرده سرشته  
 کار از دست بهاد و رانمیان سپاه پشت بند بیاری او از غزنین  
 در رسید لشکر دشمن که قطب الدین را گرد گرفته بود از پیش برخاست  
 و زخمهایش نیز آرمایه بهسبودی یافت که بخوبی میستوانست  
 با سنگ کینه جوئی جنبش نمود پس از راه پالی نادول و سرو

## داستان ترکنازان هند

اجمیر را بدست آورده پسر پرتیوی را بگناه آنکه پسر محمدیان گشته  
 بگشت قطب الدین با همیراج پیکار نموده پسر پرتیوی را از رگبر  
 او آسوده ساخت از آنجا به گجرات تاخت و آن کشور توانگر را  
 بباد تاراج در داد از آنجا بفرمان شهباب الدین بغزنین رفته به  
 دلی باز آمد

## پورشس یازدهم

سال دیگر باز به هند شکر کشید و در تهنک را که در خاور  
 آگره است و در اینگاه بیانه اش میگویند کمشود و کشور بندیل  
 رفته گرداگرد در استوار گوالیار را سنگها ساخت و خاکریزها  
 برافراشت مگر پیش از آنکه کار خود را بانجام رساند او را از  
 غزنین خواندند کسی ندانست که مایه آن چه بود پاره گمان کردند که  
 همایگان برین بجز اسان تاخته اند برین اندیشیده اند که باید از  
 سوئی براسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

## عموریان غیاث الدین

که او در بهمان روز با کشورانِ اود و بهار را تا تختگاه و بنگال زیر  
نگینِ فرمان آورده بود

شهباب الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهباز  
سلجوقیان را در ایران زیر و زبر ساخته بودند بر سر پاوشا  
ترکستان بهمراهی برادر خود غیاث الدین هنگامه آرایِ رزم بود  
ازین روی به هندوستان پرداخت تا در سالِ پانصد و <sup>۵۹۹</sup> ~~۶۰۲~~  
نود و نه تازی و یک هزار و دویست و دو فرنگی که در خراسان  
میانِ توس و سمرخس اردو زده بود و بمرگ برادرش آگاه  
ساختند

غیاث الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنج سالِ پارسی  
شهریاری کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین در زد و خود  
اگر شهباب الدین پولهائی را که شماره آشنا را خدا میداند  
از تاراج هندوستان برای هزینه لشکرگه بکار آانسوی می برد

## داستان ترکمانان هند

دشت نورد راه کشور گجرات شد چون بنجاک سروهی رسید شنید  
 که دو راجه بزرگ از باجگزاران مہراج گجرات بر کوه آبو در جایی  
 استواری اردو زده اند قطب الدین دانست که اگر آنها را ندیده  
 گیرد و بجای خودشان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکر بسیاری در  
 دنباله خود بدارد از نیروی فسران بلندبها برآمد و خود را ناگهان بر  
 سر ایشان رسانیده بیک تاخت لشکرشان را پراکنده ساخت  
 و جایشان را گرفت و به آنبهلوآره رفته کشور گجرات را زیر فرمان  
 آورد و پس از تاخت و تاز آن کشور سپاهی در آنجا ساخلوگذاشته  
 باز بدی آید سال دیگر درهای گوالیار و کاپی را که در کشور بنید  
 است بیفزود و بدایون را که رو سیل کندشش نیز می نامند بکشود  
 ریخواست که از رودهای گنگ و جمن گزشته دست بجای دیگر  
 بند چون بندور محمد بختسار خلیج بود که برای همان کار میکوشید جنبشی  
 نمود تا ببینند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانست شد



## خوریان شهاب‌الدین

تا از مرگ برادر آگهی یافت پیادخیز شتافت و آنجا پاره کشورها  
 باختری برادر خود را به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به  
 عزمین شد و بفرموده غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد  
 و با مردستی بسیار لشکری آراسته نموده باره رزمخواهی بسوی  
 خوارزم راند و پس از جنگهای بسیار کار را بخوارزمشاه چنان  
 تنگ گرفت که او فریادنامه بزرگان تاتار فرستاده از ایت  
 یاری خواست شهاب‌الدین تا از رسیدن لشکر تاتار بکام  
 خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بینه در  
 اردو داشت همه را آتش زده با شتاب بسیار بجاک خود  
 اندرون شد مگر لشکر تاتار و خوارزم دنبالی او را رها نمودند  
 آمدند تا او را در در اندخود که میان بلخ و بهرات است گرد گرفتند  
 و بدون پول بسیاری آشتی نموده از آن سنگنای جان‌آلود  
 رهایی یافت در آن میان شورش بسیاری از چین آوازه مرگ

## داستان ترکنازان هند

بی‌اور نمیرساند چیزی نبود که جلوگیری از آن سرزمین کرد  
 و اگر غیاث‌الدین بزرگ هند و لشکر جاپانیک در دست او بود سرراه  
 بر لشکر خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب‌الدین را  
 برگز تاخت و تازی هندوستان دست نمیداد هر دو با پایان یکدیگر در  
 انجام دادن کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برای خود در گیتی  
 گذاشتند سرانجام اگرچه از نسوی هندوستان کشته شد  
 مگر از آنسوی درهای چاره از دستبرد خوارزمشاهیان به غیاث‌الدین  
 بسته گردید تا تاگزیر شهاب‌الدین را از هندوستان خواند  
 و دیگر او را از خود جدا نکرد و همه جا با هم بکوشش بودند تا بنسکام  
 آمادگی کارزار بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده بود  
 به تنگنا خود نهاد و از همان بیماری در هرات فروشد و در همان  
 پرستشگاه بزرگی که در آنجا ساخته بود بخاکش سپردند  
 شهاب‌الدین محمد غوری

## غوریان شهاب الدین

اگر چیره گی چنگیزیان که تازه سر بلند کرده بودند بخوارزمشاهیان  
 اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که  
 خوارزمشاه نزد شهاب الدین ایچی بغترین فرستاده خوانان  
 آن شد که رشته آشتی را استواری دهند و شهاب الدین  
 درخواه او را پذیرفته باشکری که داشت روی بسزاد او را که بکران  
 نهاد از آنسوی قطب الدین ایبک نیز باشکرده بی باو پیوسته  
 که بکران را که دست ناسنجاری بخواسته و آبروی مردمش  
 از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفر کردارشان  
 رسانند و لاهور را باز گرفته بیشتر گروه که بکر را بکیش محمد  
 در آوردند پس کار و بار اندرونی کشور پنجاب را بند و بست  
 نموده قطب الدین را بدلی بازگردانید و باهنگ تاختن بر  
 خوارزمشاه فرمانها برای گرد کردن سپاه فراوانی بفرمانده  
 کشورهای برنی خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

## داستان ترکنازان هند

او در همه کشوران فرودینی و خاوری خانه غور افتاد و بجز هرات و شهبانیکه بدست برادرزادگان شهاب الدین یا زیر فرمان او قطب الدین ایبک بود همه جا از بندوبست افتاد یکی از بندگان شهاب الدین ایبک نام از کارزار گرخت و بفریب فرمانده ملتان را کشته دارای آنجا شد و کهکمران از شنیدن همان آنگهی بی فروغ که شاه کشته شده از کوهستانهای برینی فرود آمده ریختند به پنجاب و لاهور را گرفتند یدوز با آنکه یکی از بندگان فرمانبر راست باز پاکدل شهاب الدین بود غزنین را بدست گرفت شهاب الدین با چند تن از همرازان که با او مانده بودند از اند خود به غزنین آمد و چون دید که در برویش نکشادند و هیچ هم نمیتواند کرد به ملتان شتافت ایبک او را پیشباز نموده در جنگ کشته و شهاب الدین ملتان را باز بچنگ آورده با لشکر آنسان غزنین رفت و پوزشش یدوز را پذیرفته او را بخشود

## غوریان شهاب‌الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمرده شهاب<sup>بن</sup>  
 افتاد زره از تن کند ساز جنگ بکشد جامه بدرید و خاک بر سر کت<sup>ان</sup>  
 آهنی زارید که همه را بگریه در آورد

یکی از داستان سرایان مینویسد که بلندی پایه شهاب‌الدین در  
 جهانبانی و کشورستانی اگر از آن محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود  
 و یکی از بکارندگان فرنگ میگوید با آنکه شهاب‌الدین و سر بنگارش  
 تا دورترین شهرهای هندوستان را زیر فرمان آوردند و اگر در  
 گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیزگونه زیر دست و باجگزار بود و  
 محمود بهین پنجاب را بهیضود هنوز شهاب‌الدین بهزار یک بلندی  
 پایه محمود نمیرسد زیرا که او بهین بگرمی بنگامه سرگرم بود و بس  
 و محمود بکار دانش بیشتر از کارزار دبستگی داشت چنانکه  
 تاکنون در بیشتر روی زمین نام محمود بر زبانهاست و شهاب‌الدین  
 را بیرون چهار دیوار غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

## داستان ترکنازان بند

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده سبزیِ او را نزدیک  
جائی که آن را رتبهک میگفتند بر لبِ آب زدند تا از بادها  
دلگشی که از رویِ آب میوزد می تازه کند  
گردوی از کهکشان که خوششان شان در جنگ واپسین کشته شده بود  
برای کینه خواهی دیده بر بزرگراه دوخته داشتند تا آن دم که از  
کناره دیگر رود کیوی خرگاه شاهی را که رو آب بود از کهکشان  
تهی یافتند هنگامِ نیشب با بستگی آشنا کرده از آب گزشتند  
و بی آنکه دوچار کسی شوند بچادر خوابگاه شهاب الدین درآمد  
چندین زخمهایی کاری بر او زدند و رشتۀ زندگی او کسخته شد  
 $\frac{۶۰۲}{۸۰۶۳}$  روز سوم ماه هشتم سال ششصد و دو تازی و پانزدهم  
 $\frac{۱۲۰۶}{۳۰۱۵}$  ماه سوم سال یک هزار و دویست و شش فرنگی  
مردۀ او را بهراهی دستور و همه بزرگان دربار او با ساز  
و نوای سوگ روانۀ غمزمین نمودند

## غوریان محمود

در سند و طمان و یلدوز و مرغزین فرمان میرانند بر اینهمه باز همگی  
 بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر پادشاهی برادر  
 زاده او محمود پور غیاث الدین گردن نهادند و او چون در تختگاه فیروزه<sup>گوه</sup>  
 سر خود را با فسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بدفرجامی شکر  
 اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ  
 چنان پیش گرفت که کس را بهانه بدگویی از رفتار او بدست نیامد  
 هر کس هر چه در دست داشت فرمان آن را بنام او نگاهداشت  
 هیچکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای او را فراتر نهاد  
 تا همه ستایش او را بزبان یکدیگر گفتند و فرمایشش را بجان  
 و دل شتفتند فیروزه گوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمانی غور  
 و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود  
 پس از آنکه شهر یاری بامیان را که شاخه زبردستی از بهمان  
 درخت بود با یاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیر از او

## داستان ترکنازان هند

که اگر شهاب‌الدین برآستی هزارا فرسنگ هم از محمود پیش  
می‌افتاد باز بگرد او که این راه را برای او کشاده رسته قراخی  
از بهرش کوفت نرسید و برتری نختینه و بیشی پیشی و  
افزایش کشایش ویژه محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگار برادر بیادشاهی انباز بود مگر سه  
سال و چیزی بی انباز سرش زیر افسر خسروی ماند

## محمود خوری

از آنجا که شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمنند بندگان  
ترکی بود آنها را به بهای گران میخرید و هر کدام را که شایسته  
بزرگی میدید مانند بچه خود می‌پرورید تا او را زمینده اورنگ سرور  
میگردانید چنانکه چون جامه شهریارش به تیغ کهکمران وریده  
کشورهای چیده او بدست بندگان او بود و از آنها سه تن کشور  
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدین ایبک در هندوستان ناصرالدین



## غوریان محمود

کشورهای دودمان غور همین بار شد هستی محمود پیوند خویشی و درست  
 آئینی داشت که تا از آن جدا شد روی بکوریگی گذاشت  
 در دم خانه جنگی خوزیزی آغاز و به پاره پاره شدن پیکر خسروی آن  
 خانه انجام یافت محمود پنهان به نیکنامی فرمان راند پس  
 از آن پسر او بهادالدین و آتسز فرزند علاءالدین چند روزی بی  
 یکدیگر بنام شاهی رسیدند و بی آنکه کاری از پیش ببرند بنیستی  
 گرانیدند و کشور مانیکه زیر فرمان محمود بود یکی پس دیگری بدست  
 خوارزمشاهیان افتاده چراغ دوده غور فرو مرد

## در بنیاد خانه پادشاهان بنده

چنانکه گفته شد شهاب الدین پسر نداشت و پس از او از پشت  
 او بیش از یک دختر نماند از نیروی در روزگار زندگی خود خوانان  
 بندگان ترکی بود و هر کدام را که پسند میفرمود بهر بهانی که میگفتند  
 میخرید و هر کدام را که وامیزد بمقت نمیکرفت سوداگران که این

## داستان ترکتارانِ بند

گول و فریب بر سرِ آن بنگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکخواهی به  
 قطب‌الدین ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارای کشورها  
 و شهرها بودند نامه آزادی و خودسری که پایانِ آرزوی ایشان  
 بود بداد

میستوان گفت که در همه روزگار پادشاهی کار بد نکرد اگر علیشاه  
 را که از بیمِ برادرِ خود محمد خوارزمشاه باو پناه برد بند نهداده بود و  
 هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ او را به لایه درخواست  
 نمودند بخوابش خوارزمشاه بند او را سخت تر ننموده بود زیرا که  
 آن کار مایه آن شد که کسانِ علیشاه خشمناک گردیده سختند  
 بخوابگاه او و پیکرش را بزخمهای گران خستند و دیده جهان  
 بانیش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن امیدهای  
 نیکی و آن آرزوهای نگوکرداری که همه مردم را از میانجی او  
 بخانه غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پود جامه پیوستگی

## در بنیاد و خانه پادشاهان بنده

نام مرا تا روزگار درازی زنده خواهند داشت

قطب‌الدین را که بنده ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فروختند  
 و او چون بزرگوار شایستگی نهاد و با بستگی سرشت آراسته بود همراه  
 خواجه زادگان خود بدبستان رفت و از آموزگار آنها راه نوشت  
 و خواند بیاموخت ریج بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانش  
 زبان پارسی و تازی سرمایه ثروتمندی بیسندوست و دارایی شگفتا  
 شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه زادگان خود در  
 برکار پیش افتاد

اگر سخنان تنگدستی زود می‌توان گفت که همان رشک‌انگیز درون  
 ایشان گردیده که چون پدرشان مرد اورا به بیای سنگینی فروختند  
 بازرگانی که اورا خرید پیشکش شهاب‌الدینش کرد و بخشش فراوان  
 یافت قطب‌الدین چنان خرمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از  
 چند روز دل اورا بسوی خود دربرود شاه دیده نوازش

## داستان ترک‌تازان هند

خویِ او را شناختند جستجویِ رسا بکار می‌بردند و تا یک بند  
 نازنینِ بزرگ‌منشِ درست‌نشانِ سراغ می‌نمودند کوششی که  
 در کار بود بجا آورده او را بدست می‌آوردند و بی آنکه بدگیری نشان دهند  
 یکسر نزد او می‌بردند و او آنها را گرفته چنانکه بچه شاهزادگان را پرورش  
 می‌نمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را  
 گرد خود خوانده نوازش‌های پدران می‌فرمود یکی از دستوران زبان  
 بستایش برکشود و برای خوشایند شهاب‌الدین نیایش نمود که  
 اگر کردگار زمین و آسمان پسری بخود شهریار جهان می‌بخشود  
 ما بندگان را بیدار بخت جوان او بروشنی دیگر دست دادی و  
 فرجای امید چاکرانِ تحت را پر تو آفتاب کشور افتادی شاه فرزند  
 باکی نیست و من از نداشتم فرزند زین پر دانی ندارم زیرا که پسر  
 از من از میان همین گروه شهریاران نامور کردن سرور  
 خواهند برافراشت و از پادشاهی کشورانی که بدست آورده‌ام

## در بسیادخانه پادشاهان بنده

بفرمانفرمائی و کشورکشانى پرداخت و چون انگشت کوچکش شکسته بود اورا قطب الدین ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهای گوناگون نواخت و در بیگانگی و دوستی با بزرگان را به پیوند خویشی استوار ساخت دختر تاج الدین یلدوز را گرفت و دختر خود را به ناصرالدین قباچه داد پس از آن الشمس را که یکی از بندگان نامور او بود و پس از او تحت بندگی استوار ساخت و اماند خود ساخت و از آن سال که دلی را بچنگ آورد شانزده سال کشید تا سرش با فسر فرمانتگی رسید

## قطب الدین

چون شهاب الدین درگذشت و محمود غوری تحت نشست فرمان پادشاهی هندوستان و نامه آزادی بنام قطب الدین نگاشته روان ساخت قطب الدین از دلی با بنگ پیشباز آن سراسر ازین نامه

## داستان ترکنازان هند

بر او بسپرداخت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفش  
 سپیدیش را برافراشت روزیکه شهباب الدین بهمراهی برادرش  
 غیاث الدین با سلطان شاه خوارزمی می جنگید قطب بفرام آورید  
 خوراک نامزد بود در راهی که برای همان کار میرفت بشکر سلطان  
 برخورد و آنها او را گرفتار کرده نزد شاه خود بردند شاه فرمود  
 تا او را در پنجه آهنین کرده آنرا بالای استر بستند در آنجا  
 جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و  
 قطب الدین همچنان در میان پنجه بر پشت استر بجای ماند لشکریان  
 او را بهمان گونه پیش شهباب الدین بردند و او چون شنید  
 که قطب الدین دلیرانه با سپاه دشمن جنگ نموده و از رگز  
 کمی لشکر گرفتار شده او را در آغوش کشید و از خودش  
 دیگر جدا نکرد تا پس از کشودن هندوستان که او را آنجا  
 بجای خود گذاشته بغزنین رفت آنگاه قطب الدین در هندوستان

## بندگان قطب الدین

دلیرانه و حبش‌های مردانه بویداگشت شکست بمشکر یلدوز افتاد  
و ناگزیر روی بگیریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چو  
کوهستان پناه برد لغزنین در آمد

پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی  
پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهبانی کس پیش یلدوز فرستاد  
اورا برقرار قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگ غزنین نمود قطب الدین  
هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جزگر سختن از بیربه  
و شتافتن به لاهور چاره ندید پس از آن چون از رگزی یلدوز  
دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت همانجا پرداخت بکارهای  
که باینه آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفت و سیصد  
تازی و یک هزار و دو سیست و ده فسرنگی که در چوگان بازی با اسب  
برگشت و کوه زمین بر پیکره سینه اش آمده استخوانهایش بهم در  
و کالبد تپی نمود چهار سال پادشاهی کرد

## داستان ترکنازان هند

خبرش نمود و در لاهور پس از یافتن فرمان خسروی روز سه شنبه  
 ۶۰۴  
 ۱۲۰۶ شوال ۱۲۰۶ هجری ۱۲۰۶ سال ششصد و دو تازی و یک هزار  
 و شش و دو لیست و شش فرنگی پای بر تخت لاهور گذاشت  
 و پس از چند روز که مردم آنجا را بنواخت به دلی رفت از آنروز  
 کشور هندوستان فرماخته و تیغ شهریارش از نیام زیر دست  
 غور و غزنین آخته گردید ناصرالدین قباچه از آغاز پیرتری او گردن  
 نهاده کشور سند را در پناه محمود غوری سنجک دار بدست  
 گرفت مگر یلدوز از نگهبانان آئین پیوند و رشته داری پروا  
 نکرد و باین اندیشه که هندوستان همیشه زیر فرمان غزنین  
 بوده اکنون هم باید چنان باشد با لشکری به لاهور تاخت و  
 فرمانده آنجا را بچاره نموده شهر را بگرفت قطب الدین با  
 لشکر دلی روی به پنجاب نهاد و او را با یلدوز دو جنگ بسیار  
 سخت و استوار و پس از آنکه از هر دو سوی کوششهای



## بنارگان شمس الدین التمش

و دولت و یازده فرنگی بر تخت نشست آرام از پیش او برخاست  
 و در نزدیکیهای دہلی مانده نامہا بسپیدان پدر نوشت و چون آنها  
 را گرد خود یافت بہ دہلی شتافت شمس الدین اورا پیشباز  
 نموده بیرون دہلی آتش پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جا  
 آرام نمانده بسوئی گریخت شمس الدین بر تخت دہلی آرام گرفت  
 روزگار پادشاهی آرام کمتر از کیسال کشید

## شمس الدین التمش

بگفته بیشتر داستان سرایان با یوسف پیر ہمگشت بوده ہما  
 راہ را کہ او نور دیده این نیز چمبوده گویند از بسکہ خوشکل و  
 گلغام و دلغریب و خوش اندام بود پدرش کہ یکی از این بیکیان  
 تاتار بودہ بہر سزاوانی باو میوزیدہ از یزوی ہا و باو رشک برودند  
 و بہمانہ شکار اورا از پدر جدا کردہ بفروختندش پس از آنکہ  
 چند دست گشت بغزینش آورده بہ شہاب الدینش نمودند

## داستان ترکنازان هند

## آرام پور قطب الدین

بزرگان دربار دہلی پس از قطب الدین پور او آرام را بخت چنانجا  
 برداشتند چون او جوان خود سری بود و پدرش نیز تا آن روزگار  
 بسیاد پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاہزادہ اندک  
 سالی خود پسندی بآرامی خسروی بتواند کرد بزرگان دلیم و افغان کہ  
 در دربار دہلی بودند از کرده پشیمان شدند و چاره برای آلاشی  
 کہ با سایش کشور مای دور و نزدیک رخنہ یافت ندیدند چنانکہ  
 شمس الدین التمش را کہ بنده و داماد قطب الدین بود از بدان  
 بسیاد شاهی خواندند زیرا کہ ناصر الدین قباچہ از سند جنش نموده <sup>ن</sup>  
 و چندین شہر دیگر را بدست گرفت بزرگان خلیج بنگال را از خود  
 دانستند و راجگان گوشہ و کنار در پارہ سواند آشوب بر پا  
 کردند و بیشتر کار را از آئین احمد شمس الدین التمش با سپاہ <sup>بلاقون</sup>  
 و <sup>۹۰۲</sup> ۱۲۱۱ ہجری آمدہ در سال شش سد و ہفت تازی و یکہزار و

## بندگان شمس‌الدین لتمش

و خاشاکِ شورش‌انگیزان پاک گردانید  
 یلدوز از غزنین سخت جامه‌گران بهائی نزد او فرستاده آنرا ستر  
 برتری و ناز خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین  
 تاخت و او برابر لشکر خوارزم پای نتوانست فشر و بسوی هند  
 گریخت و از اندیشه گرفتن هند رشته پیوند خویشی را از هم  
 گسیخت در سال شش‌سده و دوازده تازی و یک‌هزار و <sup>۶۱۳</sup> <sub>۱۲۱۵</sub>  
 دویست و پانزده فرنگی خود را به تهبانیر رسانید شمس‌الدین  
 التمش در نزدیکی تراوری او را پیشباز نموده در جنگ گرفتارش  
 کرد و او را به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد  
 ناصرالدین قباچه که بدو دختر داماد قطب‌الدین بود و در بندگی <sup>بن</sup> شهاب‌الدین  
 چاکریها کرده آئین شکرکشی و کشورشانی را چنانکه بالیست بدست  
 آورده بود در آن سالها با لشکر خوارزم و خلج که بر غزنین دست  
 یافته بودند در زدو خورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصرالدین را

## داستان ترکنازان هند

شهاب الدین فرمود تا او را به نیم پهایی که برای او خواستند بخرند  
و چون شنید که فروشنده گردن تهاو فرمود در غزنین کسی او را نخرد  
بازرگان نوسید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش  
و آن هنگامی بود که قطب الدین ایبک از هند بفرمان شهاب الدین  
بغزنین آمده بود او را دید و خریدار او گردید شهاب الدین باو گفت  
چون من گفته ام در غزنین کسی او را نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست  
که در هند بخری قطب الدین به فروشنده او پیام کرد که او را  
در هند نزد من بیار و چون به هند رسید او را به پنجاه هزار ریفر  
سیم خرید و دانشمندان برای آموزگاریش گزید هر چه نشانها  
بزرگی از او بیشتر میدید پایه او را فراتر میگردانید تا سرانجام  
و خرد خود را باو داد و بفرماندهی بدایونش فرستاد و چنانکه در  
داستان آرام نگار ش یافت دارای دپسیم و بی گشته  
شهنشاه هندوستان گردید و راه های کشور خود را از خار

## بندگان شمس الدین التمش

خرید لشکرش از برسوی که روی آورد پایمال سیم اسبان  
 تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زیر و شهرهایش توده  
 خاکتر شدند با جگر آزارش بجای یاکشته شدند یا زیر زنجیر بند  
 درآمدند و خودش از شنیدن سرگزشتهای درد انگیز که به  
 نزدیکانش از ستمکاری سپاه چنگیزخان رفته بود در شکنجه اندو  
 جان سپرد و پسرش جلال الدین بدورترین شهرهای کشور  
 خاوریش رانده شد در میان این رویدادها ناصرالدین دمی تاز  
 کرد و لشکر به لاهور و بدگر شهرهای آن مرز بوم کشید و با  
 شمس الدین التمش او را دوبار جنگ سخت دست داد و در هر دو  
 شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال الدین خوارزمشاه پس از  
 جنگ آرمانیهای بسیار و یکده بار هم فیروزی یافتن بر لشکر تاتار  
 باز در سبال شش سد و هژده تازی از زبردستی ۶۱۸  
 آن گروه به پنجاب در رسید و لشکر تاتار در پی او و چنگیزخان

## داستان ترکتازان هند

تپاه کنند و شمس الدین را نیز از تحت دبی سرنگون ساخته  
 همه کشورستان هند دست یابند مگر ناگهان لایخه دشت اوبار  
 بیهناکی از میان تاتارستان باهنگ خوارزمیان سر بلند کرده همه  
 کشورستان آن سرزمین را بزیر دمان تباهی در کشید و تا  
 چندی مشام ایشوی آسوده مانند چنگیزخان که در مغولستان  
 سر کرده کوچکی بود هر سه گروه مغول را زیر فرمان آورد و از  
 همه مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن <sup>تازان</sup> هم  
 لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دستهای  
 بیست هزار و پنجاه هزار تا دولیت و سیصد هزار بهرسوی  
 روان ساخت هر چه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش  
 را کشتند چنانکه نشانه فرودگاه لشکرش ویرانی بود و بس  
 پیش آهنگ تپاه رسیدگان آشوب ایشان محمد خوارزمشاه بود  
 که این تباهی را از کشتن ایچیان چنگیزخان برای خود بدست خود

## بندگان شمس‌الدین التمش

زور خود می‌افزود نوشته‌اند بداد همان روز شنیدید که در آن نزدیکیها گروهی با اسب و هرگونه ساز خوشگذرانی و شکار بیاده نوشی سرگرم و هم‌آغوشی دلبران ساده‌نرمند مردان خود را که پنجا و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه‌چوب‌دستیهای استوار خروش آماده ساختند آنگاه ریخت بر سر آنها و آنها تا خواستند مایه‌گیر و دار را بدانند چیت کارشان با انجام رسید و جلال‌الدین هرچه از آنها بچالاکي نگرینتند کشت و اسب و سوارشان را بدست آورده پیادگان خود را سوار ساخت و بهمین گونه در چند روز دارای چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکر منوچهر سامان گزشتن از آب می‌چینند روی بدلی نه‌ساز از آنسوی سرگردگانیکه بفرمان چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال‌الدین نرسیدند اینسوی رود را تاراج نموده بازگشتند جلال‌الدین نامه‌ای بآلتمش نوشته از او پناه خواست آلتمش از بازخواست چنگیزخان

## داستان ترک‌تازان هند

در دنیای لشکر خود روان بود جلال‌الدین رسید بکنار آب سنند که  
 در آن روزها نیلابش میگفتند آب آتش برفقاری در پیش و لشکر  
 غوثقواری در پس خود روان دید داد مروانگی داد و در برابر سپاه مغول  
 ایستاد از باد او تا پسین چندین بار شکست بمشکر تاتار داد از آنها  
 میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکر تاتار مانند مور و ملخ  
 دسته دسته پی در پی میرسید و بر شمارشان افزوده میشد سرانجام  
 جلال‌الدین در ماند و در میان تیرباران لشکر مغول چتر بدست گرفته  
 اسب در آب انداخت و با هفت تن از کافش آفسوی شد  
 و چتر را بر زمین زده زیرش بیاسود گویند در بهانگاه چنگیزخان  
 بد آنجا رسید و بردلاوری و جوانمردی و بیسباکی جلال‌الدین آفرینها  
 گفت و آرزو کرد که کاشش او پسر خودش میبود جلال‌الدین  
 از همان شب تا روز دیگر کیسد و بیست تن از یارانش را گرد  
 خود یافت و در بیشه‌های کنارهای آب گردش مینمود و بر



## بندگان شمس الدین لشمس

شکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی  
 نشسته جان بدربرد سردار جلال الدین بمشکرگاه ناصرالدین در آمد <sup>رسید</sup>  
 او را بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشت او نیز بدانجا رفت  
 مگر از شنیدن روی نمودن لشکر دہلی بدانشوی مانند آنجا را  
 درست ندید روی به اوجہ نہاد و در بارگاہ ناصرالدین فرود آمدہ <sup>کن</sup>  
 نزد او فرستاد و پارہ خواہشہا کرد کہ ہمہ بر آوردہ شد جلال الدین  
 چون از ناصرالدین چاکریہا دید زیانی بکشور او نرسانید تا چون نوغان  
 گرما رسید بکوہستان سردسیر روی نمود و در راه چندین شہر  
 را تاراج کرد ہنگامیکہ شہریرا گرد گرفتہ بود آگہی یافت کہ شاہزادہ  
 جغتای خان بفرمان چنگیزخان بگرفتہن جلال الدین نامزد گردیدہ میآید  
 دست از آن شہر برداشت و بامید دوستی روی بہ ناصرالدین  
 آورد ناصرالدین چون از آمدن لشکر تار بدنبال جلال الدین آگہی  
 یافتہ بود سرانہ پندیرائی او باززد جلال الدین از سرملتان و ناصرالدین <sup>پیش</sup>

## داستان ترک‌تازان هند

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جانی که سازگار منش بندگان  
ایشان باشد نیست و پیشکش های فراوانی نیز که دل او را خوش  
وارد باو فرستاد جلال الدین دانست که درون کار چیست از آنجا  
روی برتافت و بسوی کوهستان شتافت گروه کهنه را رو بخود کرد  
و سرکردگان خود را بهمراهی آنها برای تاراج بهرسوی فرستاد  
تا پس از چندی دارای ده هزار سوار خواسته بسیار گردید آنجا  
دختر رای کهنه گران را که بدست شهباب الدین کبیش اسلام  
درآمده بود خواستگاری نمود و پس او را فریاد نام قلیچ خانی داده  
بهمراهی کی از بزرگان اوزبک که جهان پهلوان بارگاه او بود  
و هفت هزار سوار بر سر ناصر الدین قباچه فرستاد ناصر الدین  
با بیست هزار سوار کنار آب جانی را که نزدیک اوچه بود لشکرگاه  
سیاحت جهان پهلوان اوزبک بشیخون چنان بر او تاخت  
که او خود را با برچه داشت باخت